

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۴۴-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۱۹ آذر ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۴۴

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۴۴		
فرزانه جوکار از نورآباد	شاپرک همتی از شیراز	زهرا عالی از تهران
مائده رفیع زاده از تهران	مهشید چوبینه از نورآباد	فاطمه زندی از قزوین
فریبا اتحادی از شیراز	شبم اسدیپور از شهریار	آزاده نوری از اصفهان
نرگس کیایی از گیلان	بهرام زارعیپور از کرج	بهرام صفرپور از تبریز
الهام بخشوده‌پور از تهران	لیلا عباسی از بندرعباس	محیا قدوسی از تهران
فرزانه جوکار از نورآباد	مرضیه شوشتری از پردیس	اعظم مظفری‌زاده از اصفهان
فاطمه اناری از کرج		
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		
کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	<u>خانم بیننده از تهران</u>
۲	<u>خانم نسرين از سوئد</u>
۳	<u>خانم محمدی از کامیاران</u>
۴	<u>خانم مریم از بروجن</u>
۵	<u>خانم بیننده از تهران</u>
۶	<u>خانم بیننده از شیراز</u>
۷	<u>سخنان آقای شهبازی</u>
۸	<u>خانم فریبا خادمی از تهران</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦
۹	<u>آقای حسین از زنجان</u>
۱۰	<u>خانم بیننده از گلستان</u>
۱۱	<u>خانم ملیحه از اندیشه</u>
۱۲	<u>خانم معصومه از بهبهان</u>
۱۳	<u>آقای حسین از زاهدان</u>
۱۴	<u>خانم طاهره از تهران</u>
۱۵	<u>خانم شهره از مهرشهر کرج</u>
۱۶	<u>خانم فاطمه و کودک عشق از کرج</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: شما واقعاً ابیات را برای من زنده می‌کنید، یعنی تک‌تک این ابیات زنده شدن، نورانی شدن. من هرچه از شما تشکر کنم کم است. هر دفعه من برنامه را می‌بینم، می‌گویم دیگر این نهایتش است، اما می‌بینم که نه باز هم ادامه دارد. سپاس بسیار استاد عزیزم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم بیننده: زندگی‌ام، تمام وجودم از شما است. ممنونم، ممنونم برای این زندگی که به من دادید.

آقای شهبازی: لطف دارید، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از تهران زنگ می‌زنم، استاد عزیزم، پاکباز عشقم.

آقای شهبازی: به‌به!

خانم بیننده: خدا حافظان باشد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۲- خانم نسرین از سوئد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرین]

خانم نسرین: من نسرین هستم از سوئد زنگ می‌زنم خدمتتان، الان آلمان هستم.

آقای شهبازی: خانم نسرین؟

خانم نسرین: بله بله، قربان من نسرین هستم. نسرین از معمولاً از حفظ برایتان شعر می‌فرستم، بعضی اشعار را فرستادم خدمتتان، خیلی‌ها را تأیید کردید. الان فقط به این عنوان زنگ زدم که از برنامه قشنگتان تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نسرین: من سال‌هاست که برنامه شما را گوش می‌دهم و واقعاً لذت می‌برم و نتیجه می‌گیرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: درست است.

خانم نسرین: من ۷۴ سالم است. فکر می‌کنم از ۲۰ سال پیش که برنامه شما گوش کردم با برنامه شما می‌خواهم و بیدار می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسرین: چقدر خوشحال هستم صدایتان را می‌شنوم. من خیلی سعی کردم تماس بگیرم، بزرگ‌ترین آرزویم بود که با مستقیم بتوانم با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم نسرین: ممنونم که جواب دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید، ممنونم.

خانم نسرین: خیلی خوشحال هستم که اشعاری را که برایتان می‌خوانم و می‌فرستم، همیشه تأیید می‌کنید، بعضی موقع فرمودید که موزیک پشتش را کم کن، صدا را بیشتر کن.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم نسرین: همیشه سعی می‌کنم، می‌دانم کار مهمی نیست قربان، ولی به هر حال آن‌که از دستم برمی‌آید می‌کنم. ممنونم که جوابم را دادید، دیگر مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]



۳- خانم محمدی از کامیاران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم محمدی]

خانم محمدی: من بخش اول و دوم برنامه شما را دیدم، ولی متأسفانه نتوانستم بخش سوم و چهارم را ببینم. حالا رسیدم خانه، ولی می‌خواستم یک چند بیت شعر برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم محمدی:

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

اوّل و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

شرح: باز کردن
لا تبصرون: نمی‌بینید.

آقای شهبازی: بله.

خانم محمدی:

جام مباح آمد، هین نوش کن

بازره از غابر و از ماجرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

مباح: حلال
جام مباح: شراب حلال
غابر: گذشته

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)



انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این‌جا خداوند است.

مختار: صاحب‌اختیار

مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص و محدودیت و استثنا و قید و بند

من پاکبازِ عشقم، تخمِ غرضِ نکارم
پشت و پناهِ فقرم، پشتِ طمعِ نخارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۳)

ای خدا، بنمای تو هر چیز را
آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

آقای شهبازی: بله.

خانم محمدی: استاد عزیزم من خیلی شما را دوست دارم. خیلی از برنامه‌های زنده‌تان تشکر می‌کنم. من قبلاً با شما تماس گرفتم، ولی یک سالی می‌شود هی تماس می‌گیرم، تماس برقرار نمی‌شود.

آقای شهبازی: بله، اسمتان، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم محمدی: خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم محمدی: محمدی هستم از کامیاران.

آقای شهبازی: کامیاران. خواهش می‌کنم. پس با شما خداحافظی می‌کنم، عالی!

خانم محمدی: خیلی خوشحال شدم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم محمدی]



۴- خانم مریم از بروجن

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: جناب شهبازی من تماس گرفتم تشکر کنم از شما. ممنون به خاطر این همه امکاناتی که برای ما برگزار گردید. واقعاً اصلاً هیچ‌چیزی دیگر هیچ‌جایی هیچ‌چیزی دیگر نیست که ما بخواهیم بگوییم نمی‌دانستیم، نتوانستیم. وای آقای شهبازی اصلاً نمی‌دانم چه بگویم، تشکر می‌کنم از خودتان، از گروهتان، زیرنویس که می‌کنند برنامه‌ها را آقای شهبازی دیگر ما حتی یک کلمه هم نمی‌توانم جا بیندازم. این قدر واقعاً باید نمی‌دانم چه‌جوری از آن‌ها تشکر کنم. از شما، از این همه زحمتتان.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم مریم: شرمندۀ آقای شهبازی که ما هنوز نمی‌دانم اصلاً نمی‌توانیم قدردانی بکنیم. این همه امکانات، این قدر دهانمان بسته شده، با این همه زحمتی که شما می‌کشید، ولی باز من ذهنی‌مان این قدر غالب است بر ما. من خیلی نمی‌دانم این قدر همیشه به آن‌ها می‌خندیدم که ناگهانی وصل می‌شد، می‌گفتم چرا هول می‌کنند، خودم الآن هول کردم.

آقای شهبازی: [خندۀ آقای شهبازی] خیلی خوب.

خانم مریم: من خیلی وقت است که برنامه شما را آقای شهبازی گوش می‌دهم. یک نمی‌دانم من آقای شهبازی یک حساسیت، یک آلرژی دارم به خیلی از غذاها.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: و الآن برایم خیلی جالب شد که خیلی از غذاها [صدا قطع شد] غذاهای نمی‌دانم هر غذایی که مثلاً ماده نگه‌دارنده دارد. [صدا قطع شد]

آقای شهبازی: الو، بله یک کمی قطع شد، بله ماده نگه‌دارنده دارد.

خانم مریم: بله خیلی از غذاها را نمی‌توانم بخورم، بعد تازگی‌ها حالم بد می‌شود. تازگی‌ها می‌بینم که مثلاً غیبت هم که می‌کنم، حالم بد می‌شود. آلرژی پیدا کردم، خیلی خوب است. این یک تجربه است که می‌خواستم بگویم خدمت شما و دوستان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم مریم: خواهش می‌کنم و تشکر می‌کنم از شما، وقت شما و دوستان را نمی‌گیرم. این قدر ناگهانی وصل شد، نمی‌دانم چه بگویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مریم: مریم هستم از بروجن.

آقای شهبازی: بروجن بله، آفرین! یادم رفت، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۵- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: [کنترل کیفیت صدا] خدا را شکر، خدا را شکر. خیلی خوشحال هستم که توانستم با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خدا را هزار مرتبه شکر می‌کنم برای وجود شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم بیننده: خدا را هزار مرتبه شکر، من از تهران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: تهران.

خانم بیننده: راستش را بخواهید من دلم نمی‌خواهد خودم را معرفی کنم.

آقای شهبازی: خب.

خانم بیننده: می‌خواهم هیچ باشم. می‌خواهم اصلاً نباشم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: این برنامه واقعاً من را زنده کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی به به، به به خدا را شکر، خدا را شکر.

هزاران قرن می‌باید که این دولت به پیش آید

کجا یابم دگر بارش، اگر این بار بگریزم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من خدا را واقعاً شکر می‌کنم هر لحظه. من سال‌های سال، من سی و هشت سالم است و شاید باورتان نشود من از هشت سالگی نماز می‌خواندم.

ارتباطم با خدا خیلی خوب بود اما یک جورهایی انگاری زمانی که نماز می‌خواندم، زمانی که عبادت می‌کردم، خدا را درواقع درک می‌کردم اما به محض این‌که از آن فضا جدا می‌شدم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: معذرت می‌خواهم این پرنده‌ها صدا می‌دهند. اما زمانی که من از آن فضا جدا می‌شدم دوباره یعنی دقیقاً وارد ذهن می‌شدم اصلاً نمی‌دانستم که باید تمام امور زندگی‌مان را باید بدهیم به دست پروردگارمان نه این‌که من مادیاتم را جدا کنم از معنویاتم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: با این‌که من سال‌ها نماز خوانده بودم اما یک جاهایی واقعاً من چند سال پیش یک قبضی برایم پیش آمد که باور نمی‌کنید. من ارتباطم با خدا همیشه خوب بود ولی آن‌جا به یک جایی رسیدم که مثلاً افکار خودکشی حتی به ذهنم می‌رسید. که می‌گفتم چرا باید ادامه بدهم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: و آن موقع البته من برنامه را گوش نمی‌کردم من مامانم شاید نزدیک به چهارده سال است که این برنامه را نگاه می‌کند. اما من از خانواده دور هستم یعنی من تهران زندگی می‌کنم آن‌ها جنوب زندگی می‌کنند. خب من نگاه نمی‌کردم برنامه را و از طریق راه‌های دیگری داشتم پیش می‌رفتم. اما این برنامه کجا و آن راه‌ها کجا؟ آن‌ها همه کلمه و جمله را اول یاد می‌دهند بعد هم آدم نمی‌تواند وارد آن فضا بشود اما برنامه گنج حضور از الفبا شروع می‌کند یعنی از پایه‌ترین مفاهیم شروع می‌کند و هر کسی واقعاً دو سه ماه کامل زمان بگذارد با تمرکز اصلاً درها به رویش باز می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: گشایش برایش اتفاق می‌افتد و برای من هم همین‌جوری بود حالا بعد از آن قبضی که برایم پیش آمد نزدیک به دو سال و نیم مشاوره رفتم، دارو استفاده کردم چون که گفتم به آن افکار خودکشی رسیده بودم برایم دارو تجویز کردند. من دو سال و نیم داروی افسردگی می‌خوردم و توی آن دو سال و نیم هنوز باورم نمی‌شود که آن دو سال و نیم چه‌جوری گذشت؟! انگار از عمر من نبود، یک جوری در خواب فرورفتم با دارو. نمی‌خواهم بگویم همه کسانی که دارو استفاده می‌کنند یک‌هو بگذارند کنار، من خودم بعد از این‌که برنامه را شروع کردم، شش ماه طول کشید تا آن دارو را آمدم کنار گذاشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یعنی من اگر این برنامه نبود، داروها را نمی‌توانستم کنار بگذارم. این برنامه یک آرامشی ابیات مولانا یک آرامشی برای من آورده که اصلاً دیگر نیازی نمی‌دیدم که آن داروها را ادامه بدهم. اما یواش یواش باز هم کنارش گذاشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و چقدر خوشحالم چقدر خوشحالم. خیلی خوشحالم یعنی من واقعاً زنده شدم با ابیات مولانا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: امروز برنامه واقعاً از آن برنامه‌هایی بود من را به آسمان برد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: به‌به از این حکایت یعنی اگر کسی این حکایت را روزی یک مرتبه با جان و دل بخواند و آن معانی عمیقش را بعد از یک مدت درک کند باور کنید اصلاً نیازی به هیچ‌چیز دیگری ندارد، همین حکایت امروز کافی است برای همه عمرش.



آقای شهبازی: آفرین! بله.

خانم بیننده: آن قدر نکته‌های در این حکایت هست یعنی من می‌خواهم این حکایت را بنویسم و روزی یک مرتبه بخوانم این حکایت را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: آن قدر زیبا بود می‌گویم امروز از آن برنامه‌هایی بود که من را به آسمان برد، من خب خیلی هم نیست، من دو سال است تقریباً شروع کرده‌ام، من از برنامه شاید ۹۹۸ بود و به عبارتی از ۱۰۰۰ به بعد شروع کردم و تا به امروز، امروز از آن روزهایی بود که می‌گویم به آسمان رفتم با برنامه‌تان.

آقای شهبازی: به به!

خانم بیننده: و چقدر من واقعاً دست‌بوس شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین بر شما!

خانم بیننده: من همیشه از خدا می‌خواهم می‌گویم خدایا ۲۰ سال از عمر من را به آقای شهبازی بده من حاضرم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] لطف دارید شما.

خانم بیننده: همیشه این دعایم است، می‌گویم خدایا یعنی اصلاً نمی‌دانم چه بگویم آن قدر حضور شما خوب است، آرامش‌بخش است، ما را زنده کرده، فقط من نیستم. هزاران هزار نفر دیگر زنده شده‌اند. خب این ارزش دارد، من حاضر هستم از ۲۰ سال از عمر خودم گذر کنم و بگذرم فقط شما باشید، ان شاء الله که سایه شما تا صد و بیست سالگی بر سر ما باشد آقای شهبازی.

آقای شهبازی لطف دارید ممنونم.

خانم بیننده: من یک متن هم آماده کرده بودم، ولی خب حرف‌هایم طولانی شد و خیلی‌ها پشت خط هستند، ان شاء الله فرصت‌های بعدی باز با شما تماس می‌گیرم و متنم را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله لطف دارید.

خانم بیننده: خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۶- خانم بیننده از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: ممنونم از برنامه خوبتان، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: امروز که خیلی عالی بود، هیچ حرفی را برایمان دیگر باقی نگذاشتید.

آقای شهبازی: لطف دارید خواهش می‌کنم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. از شیراز تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: شیراز.

خانم بیننده: خیلی ممنونم. واقعاً نمی‌توانم با چه زبانی تشکر کنم، با زبان سکوت فقط.

آقای شهبازی: از اول دیدید برنامه را؟

خانم بیننده: الان نزدیک دوازده سال دارم برنامه را می‌بینم.

آقای شهبازی: نه نه، امروز را می‌گویم.

خانم بیننده: بله امروز که فوق‌العاده عالی بود، خیلی ممنونم، فوق‌العاده! مخصوصاً آن قسمت آخر دفتر ششم که فضاگشایی را که بعد از، من الان چندین ده سال بعد از ده سال که دارم برنامه را می‌بینم امروز به معنی واقعی فضاگشایی پی بردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد شعرهایی را که خیلی روی من تأثیر داشت از برنامه‌های قبل:

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

این خیلی تأثیر داشت و:

ای یَرانا، لا نَرَاهُ روز و شب

چشم‌بند ما شده دید سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

بعد برنامه امروز که یک بیت هست که مربوط به فضاگشایی است که همین مربوط به همین ابیات می‌شود:



خاموش نشین و مُستمع باش نی واعظ خلق شو نه قاری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۴۸)

یعنی بعد این را می‌خواستیم خدمتان عرض کنیم. بعد یک بیتی که خیلی روی من تأثیر داشت:

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر
در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)

سلاسل: زنجیرها، جمع سلسله

بعد:

پس شما خاموش باشید، اَنصِتوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

و قرین، بیت‌های قرین خیلی روی من تأثیر گذاشت و:

رحمتی، بی‌علّتی بی‌خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

زمانی که پای برنامه مثنوی می‌نشینم برنامه را گوش می‌دهم، فقط همین بیت یادآوری من هست و می‌خوانم و از خدا و از زحمات شما از درون تشکر می‌کنم.

رحمتی، بی‌علّتی بی‌خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

خیلی عالی بود! بعد خیلی عالی بود! از نظر مالی این چند سال که برنامه را گوش دادم از نظر مالی کاملاً مستقل شدم.

بعد با قرین‌های بد کاملاً فاصله گرفتم. قرین من ذهنی خودم و من ذهنی‌هایی را که می‌بینم کاملاً خیلی سخت بود. خیلی معتاد به رفیق‌بازی و دوست‌هایم و وابستگی شدید به فامیل و اعضای خانواده داشتم که کاملاً وابستگی را از عنایت خدا لطف خدا رحمت خدا و عنایت و محبت شما، تلاش‌های شما پای برنامه که نشستیم و گوش دادم، از این‌همه وابستگی که به پدر، مادر، برادر، فامیل، همسر حتی داشتم نجات پیدا کردم.

و این‌که اگر خاطرتان باشد من اوایل تماس می‌گرفتم، یک دانه پسر داشتم رحمت خدا رفت که شما خیلی کمک به من کردید توانستم با ابیات مولانا الآن هشت سال است سر خاک بچه‌ام نرفتم. گفتم هدیه‌ای بود از طرف خداوند و «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، خودش داد خودش گرفت و من هیچ هیچی که نیایم در بیان.

اوّل و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»
آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اصلاً هیچ هستم. بعد قضاوت کردن من خیلی کم شده که خیلی فاصله گرفتم، یعنی از صد درصد شاید بگویم نود و پنج درصد، شاید هم صد درصد به لطف خدا هیچ‌کس را قضاوت نمی‌کنم. در صورتی‌که یک بیماری دوگانگی داشتم توی ذهن هزارگانه دچار دوقطبی بودم، قضاوت زیاد، مردم را قضاوت می‌کردم از ظاهرشان، از زندگی‌شان، ولی خدا را شکر از قضاوت دور دور شدم.
بعد همیشه وقتی که از کلاس و درس یک مقدار عقب می‌افتم یاد بیت شما می‌افتم که می‌گویید:

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم حِیْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی روی به او کن.»»
این را خیلی می‌خوانم برای خودم. بعد:

خود ندارم هیچ، به سازد مرا که ز وَهْم دارم است این صد عَنَا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

به: بهتر
عَنَا: رنج

این هم توی همین شعر امروز خیلی خیلی خیلی عالی بود! بعد شعرها و تکرار ابیات که خیلی بی‌نظیر روی زندگی من تأثیر گذاشته و این‌که بزرگ‌ترین تأثیری که این برنامه برای من و هم افرادی دیگر نگاه می‌کنند، قانون جبران است، قانون جبران مالی این برنامه و قانون جبران معنوی که به درد دیگران شاد نشوند نخندند و کمک به دیگران بکنند. نه این‌که خودنمایی داشته باشند یا «می‌دانم» داشته باشند یا این‌که خودبرتتری داشته باشند.

بعد غرور خیلی داشتم که غرور مثبت بود، چون هیچ وقت دوست نداشتم کسی به من کمک کند یا از کسی هیچ وقت کمک نمی‌گرفتم. ولی همان غرور مثبت هم با من ذهنی بود که کامل خدا را شکر این هم دارم روی خودم کار می‌کنم که دورش کنم، از همه نظر بی‌نیازی که

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«به نام خدا که رحمتش بی‌اندازه است و مهربانی‌اش همیشگی.»

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.»

«بگو او خدای یکتا است.»

«اللَّهُ الصَّمَدُ»

«خدای بی‌نیاز [همه موجودات هستی که نیازمند و عین فقرند برای رفع نیازشان روی به او کنند و از حضرتش گدایی نمایند.]»

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲))

تمام تفسیرهای قرآن را که قبلاً می‌خواندم با من ذهنی تفسیر می‌کردم، ولی با ابیات مولانا تمام تفسیرهای قرآن را کاملاً می‌دانم که تفسیرش چیست. واقعاً زمین تا آسمان با آن تصویر ذهنی مذهبی که برای خودم ساخته بودم فرق می‌کرد و فرق می‌کند.

بعد الان کامل «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» خداوند یکی است، نه زاییده و نه زاییده شده. و آن حضور ما هم قابل زایش نیست و همان از حضور هستیم و به حضور هم برمی‌گردیم.

گفت آلت و تو بگفتی بلی

شکر بلی چیست کشیدن بلا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱)

باید این بلای من ذهنی را دردهای هشیارانه‌اش که همان بلای من ذهنی است را تحمل کنیم تا به وصال به دیدار معشوق نائل بشویم. از لطف و محبت و عنایت خداوند ممنونم. سپاسگزارم از لطف و محبت شما.

بعد خیلی ابیات را آماده کرده بودم این‌ها را همین‌طور خواندم خدمتتان، ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی، عالی!



خانم بیننده: واقعاً نمی‌دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم. خیلی ممنونم. و قانون جبران معنوی هم، معنوی و مالی را خیلی تأثیر بسیار بالایی دارد.

آقای شهبازی: آفرین! بله درست است ممنونم. با شما خداحافظی کنم، عالی بود!

خانم بیننده: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم خیلی ممنون. بعد جناب آقای شهبازی، لطف می‌کنید شماره تلفن آقای کاغذی را هم اعلام بفرمایید؟

آقای شهبازی: برای چه؟ برای چه می‌خواهید؟

خانم بیننده: آقای کاغذی.

آقای شهبازی: بله. می‌گویم برای چه می‌خواهید شما این شماره را؟

خانم بیننده: برای کمک مالی که یک بار تماس گرفتم خدمتان. یک زمین هست می‌خواستم برای جبران مالی برای شبکه اهدا کنم، برای زمین هست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف کنید که با ساپورت (حمایت: support) ما تماس بگیرید یا با خود من که در این، در هر چه هست، راجع به حمایت مالی یا هر اشکال دیگری، صحبت دیگری، سؤال دیگر، این‌جا ما صحبت نمی‌کنیم.

لطف کنید، علی‌الاصول هیچ شماره‌ای از ایران را ما اعلام نمی‌کنیم و هیچ انتظاری هم واقعاً نداریم از ایران. می‌بینید که شماره حساب هم اعلام نمی‌کنیم، ولی اگر کسی می‌خواهد حمایت کند می‌تواند با پشتیبانی ما تماس بگیرد یا با این شماره.

خانم بیننده: تماس گرفتم. بعد نتوانستم با ایشان صحبت کنم. پیام فرستادم. بعد حالا اگر لطف کنید، بگویید چه ساعت‌هایی می‌توانم تماس بگیرم؟

آقای شهبازی: پیغام می‌توانید با واتس‌آپ بفرستید. نمی‌توانید با واتس‌آپ تماس بگیرید؟

خانم بیننده: چشم چشم.

آقای شهبازی: بله، شماره تلفن من هم هست که الآن می‌آید اعلام می‌شود من اگر بتوانم پیدا کنم. الآن یک جایی بود. شماره تلفن من هم هست به من هم می‌توانید پیغام بفرستید از طریق واتس‌آپ. درست است؟ بله خیلی ممنونم از شما واقعاً.

خانم بیننده: چشم. خیلی لطف کردید بابت برنامه خیلی زیباییتان، امروز فوق‌العاده بود! خیلی عالی بود. همه‌روزه، اصلاً هر کدام از ابیات مولانا هر بیتش حتی تکرار هم که بشود هر بیت.

آقای شهبازی: قطع شد.

[قطع تماس]



۷- سخنان آقای شهبازی

دوباره توضیح بدهم، در مورد ایران، حالا مدتی است که ما اصلاً نه حساب اعلام می‌کنیم نه از کسی آن‌طوری که فشار نیاید برای مردم که یک موقعی احساس کنند که حتماً باید کمک کنند و نمی‌دانم این‌ها. ولی خب اگر کسی بخواهد پشتیبانی بکند می‌تواند با همین پشتیبانی ما تماس بگیرد یا با از طریق واتساپ با خود من تماس بگیرد، ما می‌توانیم صحبت کنیم.

الآن شماره تلفن من هم می‌آید. من نمی‌بینم این را اعلام کنم [اشاره به روی صفحه]. حالا ایمیل خودمان را اعلام کنیم به شما [خنده آقای شهبازی]. می‌توانید با ایمیل تماس بگیرید. شماره تلفن من می‌آید، شماره تلفن من هست 818 یعنی [0018189703345] این شماره است که به واتساپ و تلگرام و این‌ها وصل است. از طریق واتساپ به راحتی می‌توانید به من پیغام بفرستید. من هم جواب می‌دهم از طریق واتساپ. تلفن را بر نمی‌دارم. با تلفن چون خیلی سؤال می‌کنند و در این کار معنوی هم سؤال، بله این است این‌جا است. نمی‌توانم پیدا کنم فکر کنم یک خرده خسته شدم [خنده آقای شهبازی].

بله، این‌که شما خسته نشدید خیلی جای شکر دارد. خب نزدیک پنج ساعت و نیم من صحبت کردم می‌دانید. و شما هم اگر توانستید واقعاً صحبت‌های من را امروز گوش بدهید این اشعار را گوش بدهید، تبریک می‌گوییم به شما توانستید اگر تحمل کنید. ولی خب این ابیات مخصوصاً آن‌هایی که از مثنوی می‌خوانم سنگین هستند، این‌که شما می‌توانید هضم کنید و واقعاً جذب کنید من قدردانی می‌کنم. نشان می‌دهد که مدت‌ها است دارید روی خودتان کار می‌کنید.



۸- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: واقعاً برنامه بی‌نظیر بود. حیفم آمد زنگ نزّم. می‌دانم شما هم خسته هستید. یک ابیاتی هست در مورد این مفهومی که فرمودید در قصه و این‌که ما صبوری بکنیم و راه زندگی، درد و خروج از درد است. نه ژاژدرمانی و گفتاردرمانی‌ها، این درمان‌های ذهنی چون اساساً زاده شدن از ذهن پرورش دادن هم است. یعنی این صبر معنای اصیلش این است که ما این جنین و طفل جان را می‌فرماید:

**تن چو مادر، طفلِ جان را حامله
مرگ، درد زادن است و زلزله**
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۵۱۴)

این حاملگی و بارداری تن که هم جسم ما است، هم ذهن ما است، هم حافظه هیجانی ما است که زایمان، ابتدا این نطفه که اتصال ما با زندگی است امتدادش است ما در رحم همان‌طور که هشیاری جسم ما را در رحم می‌تند. ابیاتی هست می‌فرماید:

**نیست زندانی، وحش‌تر از رحم
ناخوش و تاریک و پُر خون و وخم**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۶)

وحش: وحشت‌زا
وخم: ناسازگار، ناموافق، کراهت‌انگیز

**چون گشادت حق دریچه سوی خویش
در رحم هر دم فزاید تنت بیش**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۷)

این تن ما، افزایش تن ما و این سلول‌های ما، اندام‌های ما و حتی حواس ما می‌فرماید:

**اندر آن زندان، ز ذوق بی‌قیاس
خوش شگفت از غرس جسم تو حواس**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۸)

غرس: نهال، قلمه

این حواس ما که دریچه است به‌سوی اشراق به‌سوی دانستن، در همین ذوق می‌گوید افزون می‌شود. یعنی اتصال ما به‌حق به حقیقت به زندگی در رحم، باعث افزونی جان ما و اول جسم است و بعد حواس است و زادن در جهان که می‌گوید باور نمی‌کند جنین که این‌قدر راحتی و گشاد. حالا آن‌جا را که این‌قدر تاریک است، اما راحت می‌بیند چون غذایش آماده است همه‌چیزش. چون توکل کامل و اعتماد کامل به زندگی دارد. چیز دیگری را نشناخته. و ما آمده‌ایم و تولدی دوباره در پیش است که فرمودید درد که زندگی می‌دهد این را درمانش با



مسکن‌ها نکنیم. این درد دردِ زایمان است. و می‌فرماید که در آن غزل بی‌نظیر که من خیلی دوست می‌دارم،
۲۶۴۱:

گیرم که نبینی رُخ آن دخترِ چینی
از جنبشِ او جنبشِ این پرده نبینی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۴۱)

و در ادامه دارند:

می‌جنب تو بر خویش و همی‌خور تو از این خون
کاندر شکمِ چرخ یکی طفلِ جنینی

در چرخ دلت ناگه یک درد درآید
سرِ برزنی از چرخ بدانی که نه اینی

ماه نُهْمَتِ چهرهٔ شمسُ الْحَقِّ تبریز
ای آنک امان دو جهان را تو امینی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۴۱)

یعنی دیدار ما، این ادراک حقیقت در ما و ادراک حضور و زنده شدن و به واقع اقامت در مقام حضور این خودش کار زندگی است. این فرایندی دارد که ما از این فرایند ظاهراً فرار می‌کنیم. این درد زایمان که می‌آید ما مسکن می‌زنیم. هر لحظه این هیجان‌ها که می‌آیند در دل خودش می‌فرماید:

لطف مخفی در میان قهرها
در حَدِّثِ پنهان، عقیق بی‌بها
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۵)

حَدِّث: مدفوع، سرگین

این عقیق بی‌بهای هشیاری آزاد می‌شود و ما راه سلامتیش، دخالت نکردن با ذهن و تفسیر نکردن و تعبیر نکردن و به تأخیر نینداختن است. این دردها، دردهایی است که خود هشیاری از نظر روانی مناسب ما است همان لحظه. تاب و توان تحملش را داریم. این زلزله‌ای که ایجاد می‌شود، فروریزشی که هست.

آغازِ عالمِ غُلغله، پایانِ عالمِ زلزله
عشقی و شُکری با گِلِه، آرام با زلِزالها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲)

زلزال: زلزله

این آرام بودن این «الف» را کنار این «میم» اشتراکشان با هم این «أم» و مادر را که زایمان این به واقع همه هستی که ما خلاصه هستی هستیم، در ما زایش هشیاری در این جهان به طور کامل اتفاق بخواند بیفتد، ما باید بر این بارداری صبر بکنیم و بر زایمان و درد زایمانش که زادن ثانی ما است. در داستانی که در دفتر اول هست بعد از داستان این پادشاه جهود و وزیرش، طفلی به همراه مادرش آن پادشاه دوم که می‌آید و سنت آن را ادامه می‌دهد. آتشی را فراهم کردند و این طفل را از مادر می‌گیرند که بیندازند در آتش و این‌جا کلمات و ابیاتی که آن طفل یعنی هشیاری می‌گوید، مبین این مسئله است که ما این رنج‌ها را ممکن است، بدن ما، ذهن ما همان موقع به صورت کاملاً موقت و قابل تحمل، تحمل بکند. اما هشیاری ما خوش است و این ابیات هم تبیین‌کننده همین حالات است. می‌فرماید:

یک زنی با طفل آورد آن جهود
پیش آن بُت، و آتش اندر شعله بود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۳)

طفل ازو بستد در آتش درفکند
زن بترسید و دل از ایمان بکند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۴)

بستد: گرفت، از مصدر بستن

خواست تا او سجده آرد پیش بُت
بانگ زد آن طفل کانی لَمْ اَمْتُ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۵)

اندر آ ای مادر! اینجا من خوشم
گر چه در صورت، میان آتشم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۶)

چشم‌بند است آتش از بهر حجاب
رحمت است این، سربرآورده ز جیب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۷)

جیب: گریبان، یقه

اندر آ مادر ببین برهان حق
تا ببینی عشرت خاصان حق
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۸)



اندر آ و آب بین آتش‌مثال
از جهانی کآتش است آبش مثال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۹)

اندر آ اسرار ابراهیم بین
کو در آتش یافت سرو و یاسمین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۰)

مرگ می‌دیدم گه زادن ز تو
سخت خوفم بود افتادن ز تو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۱)

چون بزادم، رستم از زندان تنگ
در جهانی خوش‌هوای خوب‌رنگ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۲)

من جهان را چون رحیم دیدم کنون
چون در این آتش بدیدم این سکون
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۳)

اندر این آتش بدیدم عالمی
ذره‌ذره اندر او عیسی‌دمی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۴)

عیسی‌دم: صفت مرگب است. یعنی کسی که مانند حضرت عیسی دم و نفسی پاک و معجزه‌گر دارد و مردگان و یا مرده‌سیرتان را به حیات طیبه زنده می‌کند.

بله این عکس نشان دادن حالاتی که درواقع روند تولد هشیاری، هشیاری ثانی از ما است، فرمودید بلوغ و پخته شدن این عقل ما که عقل من‌ذهنی پله اولش است و به نوعی بیس آن (پایه و اساس: base) است و پایه‌اش است و می‌فرماید که

نه چو معراج بخاری تا سما
بل چو معراج جنینی تا نهی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵۴)

نهی: جمع نهیه به معنی عقل.

«نُهی» عقل است. یعنی ما به‌عنوان این جنین هشیاری، اندک دانسته‌هایمان را اگر بگذاریم در آتش زندگی، بی‌تفسیر، بی‌تاویل، خاموشی. فرمودید جلسه قبل که این من‌ذهنی را تعطیل بکنیم عملکردش را، مانند این ساحران که دست‌هایشان بریده بود انجام ندهیم عملی را توسط این من‌ذهنی.

درواقع تولد هشیاری از وهم و ظن و صورت‌ها است در حالت بی‌فرمی خودش و ادراک آن در ما، در جسم و در همین جهان و این مستلزم صبر است. در همین داستان که امروز فرمودید از دفتر ششم، «داستان فقیر و گنج‌نامه»، آن‌جا در دعایش آن درویش می‌گوید که من عجله کردم، آن خواب را دید، آن رُقع را پیدا کرد، ولی عجله کرد.

گفت آن درویش: ای دانای راز
از پی این گنج کردم یاوه‌تاز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۸۸)

یاوه‌تاز: کسی که بیهوده دوندگی می‌کند.

دیو حرص و آز و مُسْتَعَجَل‌تگی
نی تائی جُست و نی آهستگی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۸۹)

آز: طمع
مُسْتَعَجَل‌تگی: به شتاب دویدن، مراد عجله من‌ذهنی است.

این تائی و آهستگی یکی از فرمول‌های اصیلی است که ما باید در زندگی روزمره‌مان پیاده کنیم. می‌فرماید:

که تائی هست از رحمان یقین
هست تعجیل ز شیطان لعین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷)

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن

کاین تائی پرتو رحمان بُود
و آن شتاب از هَزَه شیطان بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.
هَزَه: تکان دادن، در این‌جا به‌معنی تحریک و وسوسه

من ز دیگی لقمه‌ای نندوختم
کف سیه کردم، دهان را سوختم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۰)



خود نگفتم، چون در این ناموقنم
ز آن گِره زن این گِره را حل کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۱)

موقن: یقین دارنده، یقین کننده
ناموقن: کسی که یقین ندارد. نامطمئن

آن گِره کاو زد، همو بگشایدش
مُهره کاو انداخت، او بربایدش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۳)

این کیسه، این رَحِم، رحم جسم ما، ذهن ما، این گِره‌ای که هست، درونش این عقیق بی بها است و با صبر و با پخته شدن این هشیاری با ضرب آهنگ زندگی می فرماید که

چون در زَرادخانه باز شد
غَمزهای چشم، تیرانداز شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۴)

زَرادخانه: اسلحه خانه
غَمز: در لغت به معنی اشاره با چشم و ابروست و در اصطلاح صوفیه به ظهور و خفای حضرت معشوق اطلاق می شود.

بر دلم زد تیر و سوداییم کرد
عاشق شکر و شکر خاییم کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۵)

عاشق آنم که هر آن آن اوست
«عقل و جان» جاندار یک مرجان اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۶)

جاندار: حافظ، نگهبان

این ضرب آهنگ زندگی، همان طور که گل را، بارها فرمودید و ما خیلی تأمل باید بکنیم بر این فرمایشات شما و این ابیات که زندگی ضرب آهنگ خودش را دارد، من با سرعت نمی توانم کاری بکنم. با سرعت نه غذا پخته می شود، نه بچه در رَحِم به کمال خودش می رسد از نظر جسمی، از نظر حواس، از همه امکاناتی که بالقوه دارد. این باید زمانش برسد و این زمان استقامت می خواهد و صبر می خواهد و شکر می خواهد. و صبور و صبار و شکور خود خداوند است. خود خداوند دعا می کند. و خود خداوند در کار است. این بیت طلایی شما، در جلسات اولی که من پای برنامه شما نشستم هنوز با من است.



صبح نزدیک است، خامش، کم فروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

بله بسیار بی‌نظیر بود این برنامه. خیلی خیلی ممنون که این داستان فقیر و گنج‌نامه را خواندید. دفتر ششم، دفتر کل مثنوی ما را همراه می‌کند اشکالات ما را می‌گوید و می‌گوید که گنج در درون خودت است. و این یکی از نکته‌هایی که در این داستان هست می‌گوید شاه می‌آید این رقعہ را می‌گیرد از این، با ذهن یعنی نمی‌توانی کاری بکنی. او می‌رود، آدم‌ها را هم خیلی هم آدم‌های سخته‌کمان، این کسانی که کمان‌گیر خیلی قهاری هستند. تیر می‌اندازند براساس آن نقشه در این فضا می‌روند می‌کنند می‌بینند هیچ‌چیزی نیست.

برای این‌که این کار ذهنی نیست. برای این‌که این کار را خود رازدان می‌داند. دانای رازدان و زمانش را هم می‌داند و ما فقط باید شاکر باشیم و صبور و پرهیزکار که به ذهن نرویم. تن ما علی‌رغم این‌که احترامش می‌کنیم و می‌دانیم. مادر می‌داند که طفلی از او زاده و جدا خواهد شد، اما به قتل فرزندش که درواقع اقدامی نمی‌کند. مادر و فرزند از طریق بند ناف به هم وصل هستند. قرار است که ما از همین ذهن زاده بشویم و خیلی خیلی سپاس‌گزارم. دعاهایش را می‌خواستم بخوانم، ولی می‌دانم خسته هستید. حالا ان شاء الله فرصت دیگر، قربان شما. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۹- آقای حسین از زنجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: ممنونم آقای شهبازی، خدا را شکر. آقای شهبازی،

آقای شهبازی: جانم!

آقای حسین: نمی‌دانم چه بگویم ولی

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این‌جا خداوند است.

مختار: صاحب‌اختیار

مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص و محدودیت و استثنا و قید و بند

بله. آقای شهبازی، به‌خاطر تشکر است که به شما زنگ زدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای حسین: واقعاً من نوکرت هستم آقای شهبازی. [گریه آقای حسین]

آقای شهبازی: شما لطف دارید حسین آقا.

آقای حسین: آقای شهبازی من از شما دل نمی‌کنم آقای شهبازی، فقط من عذرخواهی می‌کنم از شما، دوست دارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای حسین: قربانت هستم، خیلی کمک می‌کنید به من، نوکر شما هستم، خاک پای شما هستم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

آقای حسین: روی خودم هم کار می‌کنم، سعی می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: نوکرت هستم، به همه شما سلام، سلام. من خوب حرف نمی‌زنم، نمی‌توانم. نمی‌دانم آقای شهبازی، ولی شما مفتی می‌بخشید به ما، من ساعت مفتی توی سطل آشغالی پیدا کردم، گل پیدا کردم، ورزش می‌کنم، شکر.

آقای شهبازی: خب.

آقای حسین: دوچرخه‌سواری می‌کنم، من خیلی کار می‌کنم آقای شهبازی روی پیشرفت.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خب پس دیگر چرا گریه می‌کنید حسین آقا؟ شما در حال پیشرفت هستید و باید خوشحال باشید، چرا دیگر گریه می‌کنید؟

آقای حسین: اتفاقاً توی آینه نو شستم من هر روز باید بخندم آقای شهبازی، دلم برایتان تنگ می‌شود که گریه می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم، لطف دارید. خواهش می‌کنم. با شما خدا حافظی می‌کنم دیگران هم صحبت کنند.

آقای حسین: ان شاء الله، دوستان دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسین: سپاس‌گزارم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای شهبازی: بله، همان‌طور که صحبت کردیم خواهش می‌کنم صحبت‌ها را کوتاه بفرمایید، چند نفر صحبت کنند.



۱۰- خانم بیننده از گلستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من از ایران تماس می‌گیرم استان گلستان چند وقتی بود برنامه‌تان را قبلاً گوش می‌دادم، فقط یک پیام کوتاه می‌خواهم برسانم به همه کسانی که مثل من اول برنامه شما را گوش می‌دادم و بعدش من خودم کوتاهی کردم و با من ذهنی‌ام هم‌هویت شدم و برنامه شما را متأسفانه ادامه ندادم و گوش نکردم و خیلی عواقب سختی برای خودم داشت، با خیلی از مسائل خیلی چیزها هم‌هویت شدم. همه‌چیز را می‌توانم تشخیص بدهم، اما متأسفانه آن‌قدر با این من‌ذهنی خودم هم‌هویت شدم که این باعث آزار و رنجش خودم شده.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: و برنامه امروزتان را من از صبح داشتم گوش می‌دادم خیلی اتفاقی. حتی من از سال ۹۳ بود با برنامه آشنا شدم و مدام گوش می‌دادم تا یک مدتی حالم خوب بود. الآن دو سال بود که دیگر کلاً برنامه را فراموش کرده بودم و پیگیر برنامه هیچ‌چیز نبودم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: خیلی اذیت شدم با خودم، با همه‌چیز زندگی‌ام هم‌هویت شده بودم. الآن وقتی نگاه می‌کنم ببخشید نمی‌توانم، [گریه خانم بیننده] الآن وقتی نگاه می‌کنم با خیلی از مسائل زندگی به آن‌ها بیش از حد چسبیدم. حس می‌کنم من‌ذهنی من شده یک چیزی که پر از تیغ و خار است ولی من مثل جوجه‌تیغی باشد این را محکم توی بغلم گرفتم می‌دانم درد از این‌جا دارد می‌آید ولی ره‌ایش نکردم. امیدوارم دوباره بتوانم پای همین برنامه طاقت داشته باشم بمانم.

من وقتی برنامه شما را گوش می‌دادم خیلی حالم خوب بود، این قدری که با من‌ذهنی خودم این قدری که با آن درگیر بودم من یک هفته بود اصلاً درست و حسابی نتوانستم بخوابم.

امروز وقتی شما برنامه‌تان را این‌جا توی ایران دیگر از ساعت ۸ صبح بود من نگاه می‌کردم و این‌ها، ساعت ۱۰ انگار این صدای شما چنان آرامشی به من داد من راحت سرم را گذاشتم یک آن، یک ساعت خوابم برد و این یک ساعت خواب برای من انگار مثل خواب اصحاب کهف شد، یک انگار آن‌جوری خوابیدم. بعد از این‌که بیدار شدم حالم خیلی خوب بود. بعد دیدم هنوز برنامه شما ادامه دارد.

آقای شهبازی: بله، خیلی خب.

خانم بیننده: من امروز برنامه‌تان را کامل گوش دادم، فقط امیدوارم بتوانم دوباره مثل قبل باشم حال خودم را بهتر کنم. فقط حرف من به همه بیننده‌ها امروز این است که واقعاً ادامه بدهند، مبدا از این برنامه فاصله بگیرند، خیلی سخت می‌گذرد، من تجربه‌اش کردم. ببخشید استاد بیشتر از این وقت شما و بینندگان عزیز را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. پس حالا که این‌طور شد، این برنامه را خوب گوش کنید. توی این همین برنامه ۱۰۴۴ مطالبی است که خیلی کمک‌کننده است، شاید ابیات مولانا شما را کاملاً جذب کند.



خانم بیننده: بله، درست است. وقتی آنجایی که گفتید مثلاً حالا بیتش توی ذهنم نمی‌ماند، گفتید این دعا کردن‌ها و ما مشتی خاک بودیم و خودش ما را درست کرده دعا کرده، این کلاً من را تغییر داد. یعنی یک چیزی رفت توی ذهنم هی برایم بیشتر و بیشتر باز شد. گفتم خدایا دوباره حالم خوب بشود. هی با خودم می‌گفتم من همه‌چیز را دارم تشخیص می‌دهم، می‌دانم دردم از کجا است، ولی خیلی به آن‌ها چسبیدم.

آقای شهبازی: بله، خیلی خب.

خانم بیننده: خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: خدا به شما برکت بدهد.

آقای شهبازی: سلامت باشید. وقت شما و بینندگان را نمی‌گیرم. خیلی ممنون از حضورتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۱- خانم ملیحه از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ملیحه]

خانم ملیحه: آقای شهبازی، برنامه امروزتان خیلی خیلی آموزنده، خیلی کارساز بود! واقعاً کسی که این برنامه را از اول تا آخر گوش بدهد، که من از ساعت پنج و نیم روزهای چهارشنبه بلند می‌شوم. حتی امروز بلند نشدم برای صبحانه خوردن! یک‌سره نشستیم و برنامه را بادقت گوش دادم، نوشتم. خیلی! منی که این‌همه سال معلم دینی و قرآن و عربی بودم، سی سال کار کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ملیحه: واقعاً آقای شهبازی خیلی چیزها را الآن دارم یاد می‌گیرم. این‌همه این آیات قرآن را می‌خواندم.

«... ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...»

مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰)

«... أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ...»

آگاه باشید که دل‌ها تنها با یاد خدا آرام می‌گیرد.

(قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸)

الآن فهمیدم معنی‌اش یعنی چه. این‌همه من این‌ها را می‌خواندم این‌همه توی قرآن، سر نماز این‌ها را، فکر می‌کردم یعنی دعا کردن که خواسته‌های مادی‌مان را بخواهیم از خدا. ولی نه، الآن دیگر فهمیدم این نیست. فقط و فقط تنها چاره آزاد شدن ما از ذهن این است که فضاگشا باشیم. امروز این غزل بسیار بسیار زیبا بود مخصوصاً این بیتش که:

آبِ جان محبوس می‌بینم در این گردابِ تن

خاک را برمی‌کنم، تا ره کنم سوی بحار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۷۳)

گردابِ تن: بی‌مرادی، عدم رضایت، انقباض، جفا، ریب‌النون، تنبیه، عدم فضاگشایی (فراموشیِ ورد)
بحار: جمع بحر، دریاها

واقعاً این گردابِ تن را چقدر با این آشکال شما قشنگ توضیح دادید! واقعاً توی این گردابِ تن ما گیر کردیم، خدا فقط کمک کند. من یعنی لحظه‌به‌لحظه از خدای خودم ممنونم که اولاً با این برنامه توسط خواهرم آشنا شدم. خواهرم سیزده سال است لطیفه توی این برنامه است.

من حول و حوش شش سال است با این برنامه، یعنی از زمانی که بازنشست شدم. ای کاش زمانی که کار می‌کردم این‌ها را می‌دانستم! آن موقع می‌فهمیدم که بچه‌ها را چه‌جور تربیت کنم. واقعاً افسوس نمی‌خورم ولی بعد این سعی می‌کنم تلاشم روزبه‌روز بیشتر بشود.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم ملیحه: واقعاً خداوند توی این زندگی این بی‌مرادی‌ها را به وجود می‌آورد که ما آگاه بشویم، این رنج‌ها را. من یک زمان یک تجربه خودم را می‌خواهم بگویم. یک زمانی آمدم هم‌هویت شدم با جسم خودم و آمدم رژیم گرفتم، لاغر کردم و ورزش را در صدر زندگی‌ام قرار داده بودم، یک لحظه از آن دور نمی‌شدم، مثلاً روزهای چهارشنبه که برنامه بود می‌گفتم صبح ساعت شش و نیم هم هر روز من می‌روم باشگاه، می‌رفتم باشگاه.

می‌گفتم می‌آیم بقیه برنامه را گوش می‌دهم می‌آمدم می‌دیدم خب جسته و گریخته بود. باید برنامه را از اول گوش بدهیم تا آن هدف برنامه را به آن برسیم. آن طرحی که شما می‌خواهید توی این برنامه به وجود آوردید، سر در بیاوریم بفهمیم، ولی دیگر خب. و یکی هم تکرار ابیات، چقدر این تکرار ابیات کمک می‌کند!

بعد این شد که من می‌گویم ورزش را سرلوحه زندگی خودم قرار داده بودم با این حال که ورزش یک چیز است برای جسم و دیگر کلاً منفعتش و این‌ها. ولی من چون با آن هم‌هویت شده بودم، خودم دارم الآن همه را می‌بینم دیگر.

هم‌هویت شده بودم، طوری شد که من ناخودآگاه دکتر که رفتم به من گفت که قلبت مشکل دار است. و از آن‌جا که من این‌همه رژیم می‌گرفتم، چربی نمی‌خوردم، بعد ورزش می‌کردم، برایم جای سؤال بود که چرا باید قلب من مثلاً مشکل پیدا کند. ادامه دادم تا آن‌جایی که آنژیو شدم و توی قلبم استند (فنر برای باز شدن عروق قلب stend) گذاشتند. همه این‌ها را الآن می‌فهمم که خداوند من را داشت آگاه می‌کرد ولی من متوجه نبودم.

الآن دیگر از خدای خودم ممنونم. من ورزش را دارم ولی روزهایی که برنامه هست از جایم تکان نمی‌خورم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ملیحه: از صبح گوش می‌دهم همه را می‌نویسم. سعی می‌کنم ابیات را هر شب قبل از خواب و هر وقت که به قول یارو یعنی تکرار می‌کنم و ممنون خدا هستم که همین‌جا هم من را متوجه کرد، آگاه کرد به اشتباه خودم. از خدا عذرخواهی می‌کنم. واقعاً قرآن رو با این ابیات مولانا معنی باطنی، همیشه می‌دانستم که قرآن یک معنی باطن دارد یک معنی ظاهر، الآن معنی باطن قرآن را دارم می‌فهمم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ملیحه: که باز هم ممنونم از شما که واقعاً زحمت می‌کشید، ساعت‌ها وقت می‌گذارید برای ما و این ابیات را برای ما بازگشایی می‌کنید، رمزگشایی می‌کنید برای ما.

واقعاً ممنونم. وقتتان را نمی‌گیرم. ان‌شاءالله که خداوند عمر باعزت به شما بدهد و هر روز و هر روز ما را در این راه قدم‌هایمان را استوار کند و بتوانیم قبل از این‌که این دنیا را ترک کنیم، به ذهن کامل بمیریم. ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ملیحه]



۱۲- خانم معصومه از بهبهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خانم معصومه: خواستم که از شما تشکر کنم به‌خاطر برنامه بسیار خوب و سازنده‌تان. من اولین باری است که با برنامه تماس می‌گیرم، یک‌دفعه‌ای هم واقعاً شد. برای این‌که کلاً دیگر آخر برنامه است و خسته‌تان نکنم، خواستم واقعاً تشکر کنم از برنامه‌تان.

من الآن [قطع صدا] بیش از ۵ سال است که برنامه‌تان را می‌بینم و واقعاً استفاده می‌کنم توی زندگی‌ام. شما فرمودید که باید از ذهن و از فهرست بیایم به مرکز و این را توی زندگی‌مان عملی کنیم برنامه گنج حضور. ببخشید من یک‌کم استرس دارم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. عجله نکنید، یک نفس عمیق بکشید.

خانم معصومه: ببخشید من از این‌که همیشه دیگران می‌گفتند استرس دارم تعجب می‌کردم، ولی این اولین باری که خودم تماس می‌گیرم واقعاً می‌بینم لحظه استرس‌زایی می‌تواند باشد.

آقای شهبازی: بله.

خانم معصومه: خواستم فقط از شما تشکر کنم. و برنامه‌ها را من مرتب می‌بینم و در زندگی‌ام عملاً استفاده می‌کنم. ان‌شاءالله که موفق باشید و از همه کسانی که پیغام می‌دهند واقعاً تشکر می‌کنم چون استفاده می‌کنیم.

دقیقاً صحبت‌های خانمی که قبلاً صحبت کردند، صحبت‌های من هم بود. و خیلی وقت‌ها که من الآن شاید بیش از پنجاه شصت بار من تماس گرفتم ولی نتوانسته بودم با شما صحبت کنم، ولی هیچ‌وقت ناراحت نمی‌شدم. می‌گفتم که این‌ها که صحبت می‌کنند صحبت من هم هست.

و به‌اصطلاح این‌که خشمگین بشوم یا ناراحت بشوم که چرا مثلاً من نمی‌توانم تماس بگیرم، این‌جور نبوده. خداوند هم هر بار صحبت‌هایی که من می‌خواستم بگویم از طریق دیگران به برنامه شما به دیگران گفته می‌شد. یعنی دقیقاً صحبت‌های من هم بود. همین صحبت خانم قبلی که صحبت کردند، واقعاً من تفسیر قرآن را با برنامه‌های شما فهمیدم.

همین به‌اصطلاح این‌که می‌گوید عزّ درویش و هلاک بولهب دقیقاً همین است.

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

اگر ما مرکز را عدم کنیم عزت‌مند می‌شویم و اگر با فضای گشوده‌شده عمل کنیم، کارمان به سامان می‌رسد.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم معصومه: من الآن هم مثلاً آقای شهبازی، خودم برای خودم پیغام معنوی می‌نویسم. ولی الآن فقط خواستم از شما تشکر کنم و همین صحبت‌ها که شما هم خسته هستید، به‌قولی صحبتی که بدون نوشتن باشد یا از روی متن نباشد، خدمتان ارائه بدهم. [صدا ناواضح]

آقای شهبازی: بله بله.

خانم معصومه: خواستم از شما تشکر کنم، چون خسته هستید. من هم از اول صبح نگاه کردم، فرصت نکردم که بخش چهارم را ببینم به دلایلی. حالا خواستم همین از شما تشکر کنم و پای برنامه‌هایتان هستیم. ان شاء الله که بتوانیم ادامه بدهیم. و خیلی خوشحالم که توانستم بالاخره تماس بگیرم با شما. از بهبهان تماس می‌گیرم، معصومه هستم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]



۱۳- آقای حسین از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: حسین هستم از زاهدان.

آقای شهبازی: بله قربان، حسین را کسی دیگر اشتباه نمی‌گیرد، حسین آقا را [خنده آقای شهبازی]

آقای حسین: [خنده آقای حسین] آقای شهبازی، فقط یک چیز می‌خواهم بگویم.

آقای شهبازی: بله.

آقای حسین: درود بر این موسیقی‌هایی که امروز گذاشتید، چه رقصی کردیم ما!

آقای شهبازی: دست شما درد نکند عالی. [خنده آقای شهبازی]

آقای حسین: به خدا اصلاً از آغاسی گذاشتید. آن هم، رهبر آن‌که ویالون می‌زد، زابلی است، همشهری ما هستند استاد آقای شهرکی.

آقای شهبازی: صحیح، صحیح، بله. خیلی خوب.

آقای حسین: خیلی با حال بود، دستش درد نکند هر کس این برنامه را درست می‌کند، تلاش می‌کند، زحمت می‌کشد، می‌گذارد این موسیقی‌ها را خدا، خدا خیرش بدهد. با آقای، آقای استاد شهبازی همکاری می‌کند. خدا خیرشان بدهد، خدا خیرشان بدهد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون لطف دارید شما، ممنونم.

آقای حسین: آقا، ما می‌خواهیم چهار پنج دقیقه وقت شما را بگیریم، یک پیشرفت‌های خودم را بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای حسین: به نام خالق هستی و به نام دیوان شمس و مثنوی معنوی. درود و سپاس به خانواده‌های گنج حضور دنیا.

بَنگَرِ سَوِی حَرِیفانِ کِه هَمِه مَسّت و خَرابند
تو خُمُش باش و چنان شو، هله ای عَرَبده‌باره
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲)

هَلَه: هَلَا، به‌هوش باش، آگاه باش
عَرَبده‌باره: آن‌که بسیار بدمستی می‌کند، عَرَبده‌جوی

ای ساقیِ خوبِ بنده‌پرور
از بهرِ دو سه خمارِ برخیز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)



خدایا، درد عشق تو سالیان سال است توی قلبم آشیانه کرده، آن هم با می‌های شعرهای مولانای جان که محتاجم و محتاجم. آقای استاد پرویز شهبازی، محتاجم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: دیگر چیزی نمی‌خواهم جز رحمت زخم شاه، نمی‌خواهم. و به سوی عشق او خدا را تولا کرده‌ام یا دوستی کرده‌ام. و به چند درصد به بودن عشق خدایی خودم زنده شده‌ام. که مولانای جان فرمود:

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱)

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام

که به سوی شه تولا کرده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۲)

تولا: دوستی کردن، دوستی و محبت

اشعارهای و غزل‌های و بیت‌های مولانای جان برای هر سیاستی و برای هر دردی هست. و باز هم خدا را شکر می‌کنم آقای شهبازی، دیدم شکر ایزد او را، آن هم از طریق مولانای جان که به عشق او زنده شدم، از برنامه گنج حضور پخش می‌شود و بعد بیدار شدم، یافتم، ناگهان به سوی تو زنده شدم خدایا، که مولانای جان فرمود:

شکر ایزد را که دیدم روی تو

یافتم ناگه رهی من سوی تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲۵)

و با همین برنامه گنج حضور آشنا شدم، خدا را شکر می‌کنم. تشکر می‌کنم که اشعار مولانای جانم را حلالم کردی، حلالم کردی. و به بودن خودم زنده شدم و دیگر من نوعی به نامردی و یا با منم منم‌ها چیزها را نمی‌خواهم یافت، یا به دست آورم. دیگر این من ذهنی خودم را تا همین لحظه خاموش و آرام کرده‌ام که از من خطایی سر نزنند خدای من، که مولانای جان فرمود:

به نامردی نخواهی یافت چیزی

خمش کردم، که تا نجهد خطایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

به خدای احد، مبارک‌تر ز غم چیز دیگری نیست. ای دوستان من، نترسید. این غم‌ها بهترین پاداش بی‌منتها است و عشق است. و دیگر:



مبارک‌تر ز غم چیزی نباشد که پاداشش ندارد منتهایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

منتها: پایان، انتها، نهایت، بیشترین حد، در معنی اما، مرتبه و درجه هم به‌کار می‌رود.

و بهترین هنر خوب این است که ماها دردهای زیادی داریم که با همین برنامه اگر گوش کنیم، خوب گوش کنیم، عمل کنیم، کار کنیم، تعهد داشته باشیم، جبران کنیم، در تمام کارها که تبدیل واقعی شویم به عشق او. و از این شاخه به آن شاخه نرویم که همه ماها، همه ماها کنار بام هستیم، پایمان نلرزد. فرقی نمی‌کند در چه مقامی و مسلکی هستیم.

فقط خوب گوش کنید، تکرار، تکرار کنیم در کار و در خانواده و در جامعه به‌کار ببریم برای خودمان از این شعرهای مولانا جان که آزاد شدیم، شاد باشیم، به بودن خودمان زنده شویم. که خداوند بزرگ فرمود ای بشر من، از من دوری می‌کنی من از طریق بزرگانی مثل مولانا، فردوسی، قرآن و انبیا پیغام‌هایی فرستادم. به بزرگی سن، به تحصیلات، به دانشگاه و پزشکی، دانشگاه‌های پزشکی، به خوشگلی، به پست و مقام‌های دنیوی، به فقیر بودن‌ها، به زشتی‌ها، به فلج بودن‌ها، به نابینا بودن‌ها، به عبادت‌های مذهبی و به دین‌های بزرگ دنیوی، به این‌ها من نیازی ندارم و به این‌ها نگاه نمی‌کنم.

ای توانگر، باید تبدیل خالصانه و زنده شوید به من. اگر هم هزار اگر هم هزار کیسه طلا به درگاه من بیاوری ای آدم خمیده قامت، یعنی ای که به ظاهر نماز می‌خوانی، عبادت می‌کنی ولی تبدیل به من نیستی، من به ظاهر تو نگاه نمی‌کنم، بلکه به دل، من دل می‌خواهم، به دل می‌نگرم، یا عزیز من به درگاه من دلی با صفا ارمغان آور که مولانای جان فرمود، از زبان عشق خدایی فرمود:

صد جَوَالِ زَرِ بیاری، ای غنی حق بگوید: دل بیار، ای مُنَحْنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱)

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه

غنی: ثروتمند

مُنَحْنی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

گر ز تو راضی‌ست دل، من راضی‌ام ور ز تو مُعْرِض بود، اِعراضی‌ام (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۲)

مُعْرِض: آن‌که از کسی روی بگرداند، روی برگردان از چیزی

اِعراض: نسبت به چیزی کراهت داشتن و آن را نپذیرفتن و از آن روی برگرداندن



ننگرم در تو، در آن دل بنگرم
تحفه او را آر، ای جان، بر درم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۳)

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای حسین: تشکر می‌کنم از همه.

آقای شهبازی: ممنونم، سلام به خانواده هم برسانید ممنونم حسین آقا.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]



۱۴- خانم طاهره از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

خانم طاهره: خدا قوت به جان شریفان، برنامه عالی بود. اوایل برنامه‌ها می‌چرتم می‌گرفت، خوابم می‌گرفت، ولی خب من هشیارتر شدم هی هر لحظه. برنامه‌تان را خیلی عالی گوش دادم خدا را شکر. به قول دوست عزیزمان صبحانه را نخوردم تا شما رفتید برای شام و این‌ها. بعد استاد جان تا:

چون آب باش و بی‌گرم، از زخم دندان‌ها بجه

من تا گرم دارم، یقین می‌کوبی و می‌سایم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۷)

استاد عزیزم، گریه و خنده شدم. دراز که می‌کشم می‌خندم، اشک می‌بارم، همین‌جوری اشک می‌بارم. خدا، خدای مهربان من را توی هاونگش گذاشته، می‌کوبد و می‌سابد [گریه خانم طاهره] ولی من هنوز قدرناشناس و ناسپاس هستم چون همانیدگی‌ها هستند، حرص و شهوت می‌آید، می‌روم خرید کنم، می‌گویم یک دانه می‌خواهم بخرم، بگذار سه‌تا بخرم، بگذار این را بخرم، این را بخرم همین‌جوری حرص و شهوت توی من خیلی فعال است استاد عزیزم.

ولی شکر خدا را می‌کنم که می‌کوبد و می‌ساید تا این گرم‌ها از من جدا بشوند، این همانیدگی‌ها بیفتد ان‌شاءالله. سوره «وَالضُّحَى» و «أَلَمْ نَشْرَحْ» را صبح‌های زود می‌خوانم همیشه. موقع خواب غزل، یادم رفت، غزل چیز را می‌خوانم. استاد عزیزم چه بگویم دیگر؟ به شکر وجودتان شکر وجود این لحظه واقعاً.

آقای شهبازی: ممنونم، از کجا زنگ می‌زنید شما؟

خانم طاهره: جان؟

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم طاهره: من طاهره هستم از تهران. عذر می‌خواهم الآن تهران هستم. من مسافر هستم و مهمان، استاد عزیزم. ولی حرص و شهوتم هنوز هست. [خنده خانم طاهره] هنوز برای خوردن، برای غذا خیلی حرص می‌زنم، به‌خاطر همین هم معده‌ام الآن ناراحت است. تقریباً سه ماه هست که تحت درمان هستم.

دکتر گفته توی معده‌ات یک ویروس هست. آره استاد عزیزم، ولی شکر خدا را می‌کنم. دیگر نمی‌دانم چه بگویم؟ فقط، عذر می‌خواهم دوباره تماس گرفتم. گفتم این را بگویم، من فقط خنده و گریه شده‌ام استاد جان. و خیلی هم ایرادهای زیادی هم دارم هنوز، همانیدگی‌های زیادی هم دارم. شکر وجود شما، شکر وجود همه انسان‌هایی که توی این راه قدم گذاشتند و کمک می‌کنند به این برنامه. الهی شکر، الحمدلله. دیگر مزاحمتان نمی‌شوم استاد عزیزم.

آقای شهبازی: عالی، خواهش می‌کنم. جانم؟

خانم طاهره: خیلی، قربانتان بروم. ان‌شاءالله باز هم مزاحم می‌شوم چیزها، و پیشرفت‌هایم را اعلام می‌کنم خدمتتان.



آقای شهبازی: بسیار خب، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاهره]

۱۵ - خانم شهره از مهرشهر کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهره]

خانم شهره: قربانتان بروم. من داشتم دفتر ششم را مطالعه می‌کردم مثنوی معنوی چندتا بیتش خیلی زیبا است. اجازه بدهید، بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم شهره: خواهش می‌کنم، اختیار دارید. مولانا می‌فرمایند:

چونکه اصل کارگاه آن نیستی‌ست

که خلا و بی‌نشان است و تهی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷)

می‌گویند می‌فرمایند چونکه اصل کارگاه آن نیستی هست، یعنی حقیقت جهان‌بین، حضرت حق هست که از هرگونه تعین و تشخصی منزّه است.

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸)

انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن استادی خودشان، جویای نیستی و ویرانه هستند. در بیت بعدی می‌فرمایند:

لاجرم استاد استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)

صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

که خداوند که استاد استادان است و کارگاهش نیستی یا عدم است. یعنی این‌که من باید آن نیستی و عدم بودن را داشته باشیم تا خداوند بتواند کارگاهش را روی ما هم پیاده کند. شما توی یکی از برنامه‌ها فرمودید جایی که جنگ هست، خداوند کارگاهش را جمع می‌کند از آن‌جا، جایی که جنگ و خونریزی و اعصاب‌خردی و این‌ها هست، کارگاهش را جمع می‌کند و ما باید آن نیستی را داشته باشیم.



هر کجا این نیستی افزون‌تر است کار حق و کارگاهش آن سر است (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

که هر کجا این نیستی بیشتر باشد، کارگاه حق نیز در همان‌جا است. یعنی هر کس که به حقیقت فقر و فنا یعنی آن نیستی بیشتر رسیده باشد، منم منم او را یعنی کنار گذاشته باشد، لیاقت بیشتری می‌یابد که مظهر حق شود و خداوند در آن تجلی پیدا کند و این‌که یک بیت دیگر که می‌فرمایند:

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش کار کن، موقوف آن جذبه مباش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

ای رفیق طریق، اصل در کار سلوک جذبه الهی است اما تو تلاش کن و در انتظار رسیدن آن جذبه نباش. از برنامه ۴۷۶ شما هم یک مبحثی هست خیلی قشنگ آن‌جا شما توضیح فرمودید این ابیات را که می‌فرمایند جناب مولانا:

کسب کردن گنج را مانع کی است؟ پا مکش از کار، آن خود در پی است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۳۵)

تا نگردي تو گرفتار اگر که: اگر این کردمی یا آن دگر (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۳۶)

شما فرمودید من‌ذهنی را مولانا به موش تشبیه کرده، به‌لحاظ موذی بودن، چون آن‌هم نمی‌خواهد از بین برود. باید مواظب این اگرها باشیم که گرفتار اگر نشویم. این اگر گفتن نشان این است که تو توکل نکردی که خدا بهترین اتفاق را که تو لازم داری جلوی پای تو می‌گذارد. برای همین است که اگر مثلاً سه سال پیش اتفاقی برای تو افتاده، تو از آن اتفاق زندگی می‌خواستی و دچار اگر می‌شوی و هر کسی دچار اگر بشود، منافق است. اگر منافق نیستی، چرا پذیرش نداری، چرا توکل نداری؟

کز اگر گفتن رسول با وفاق منع کرد و گفت: آن هست از نفاق (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۳۷)

وفاق: سازگاری، همراهی



کآن منافق در اگر گفتن بمرد وز اگر گفتن به جز حسرت نبرد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۳۸)

نفاق یعنی بستن. یعنی فضای زیر فکرهایم هستم، یک دفعه آن را ببندم و از اتفاقات زندگی بخواهم. بعد می‌گویند از چه جنسی هستی؟ می‌گویم از جنس زندگی هستم. پس چرا دوباره داری به فرم می‌روی. این‌ها را بعد از قانون مزرعه و قانون مسئولیت می‌آورد و این‌که اگر ذهن هست، ما می‌گوییم که اگر این اتفاق بیفتد، توی ذهن می‌گوییم، می‌گوییم ما به زندگی می‌رسیم در آینده، ما زندگی را به دست می‌آوریم. این‌ها توهم است. الان چند سال است که در ذهن در خرابه ذهن داریم زندگی می‌کنیم و منتظر اتفاق هستیم که اگر بیفتد ما خوشبخت بشویم که این‌ها یک توهم درواقع.

آقای شهبازی: بله بله، خیلی زیبا! آفرین! پس با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم شهره: زنده باشید. من فقط این‌جا یک سلامی عرض کنم خدمت فریبا خانم عزیز، خانم خادمی. من صدای گرم ایشان را امروز شنیدم و خیلی به لطف خدا ایشان صحبت‌هایشان خیلی خوب و جذاب است. خدمت ایشان این‌جا سلام عرض می‌کنم. زنده باشید. من خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: قدرشناس ایشان هستیم. تشکر می‌کنیم، لطف می‌کنند می‌آیند روی خط. بله ممنونم.

خانم شهره: بله، زنده باشید. ممنون از شما که در اختیار ما گذاشتید این زنگ‌ها را که ما بزنییم، با همدیگر صحبت کنیم، دوستان معنوی‌مان را فقط صدایشان را بشنویم، انرژی‌شان را دریافت می‌کنیم، حالمان بهتر از این می‌شود به لطف خدا.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهره]



۱۶ - خانم فاطمه و کودک عشق از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: آقای شهبازی، خدا قوت.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فاطمه: خدا را شکر که تماسم برقرار شد، ممنونم از زحماتتان. برنامه عالی! ابیات عالی! حکایت عالی! چه بگویم؟ خودتان عالی! شکر فقط شکر.

آقای شهبازی: شما از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: من فاطمه هستم از کرج.

آقای شهبازی: فاطمه خانم از کرج. خیلی خوب، خیلی ممنون. جانم؟ چیز دیگر.

خانم فاطمه: آقای شهبازی من این حکایت را چند باری خوانده بودم، خانم لادن هم

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دلوین]

خانم دلوین:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطنِ او جدّ جدّ، ظاهرِ او بازی‌ای

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی‌ای

در حرکت باش از آنک، آب روان نَفَسُرد
کز حرکت یافت عشق سرّ سراندازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دلوین]

خانم فاطمه: ببخشید وسط صحبت‌م علاقه داشت با شما صحبت کند.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم فاطمه: می‌خواستم یک دانه راجع به این ابیات غزل، حکایتی که گفتید جوانی می‌خواست گنجی را پیدا کند، خیلی واقعاً این داستان روی من تأثیرگذار بود، جزو اولین داستان‌هایی بود که من شنیدم و خانم لادن هم خیلی خوب توضیح داده بودند، واقعاً ابیاتش را چون زیاد تکرار کرده بودم خیلی واقعاً به دلم نشسته بود. یک دانه این داستان است، یک دانه هم به دوستانی که شاید علاقه داشته باشند خیلی روی من تأثیر گذاشته بود، یک دانه هم داستان آن بادیه‌نشین‌هایی که آب باران را جمع کرده برای پادشاه بردند.

آقای شهبازی: بله.

خانم فاطمه: آن داستان واقعاً خیلی دقیقاً خود ما هستیم که تمام عبادات و تمام این کارهای خیری که با ذهن خودمان انجام می‌دهیم و پیش خدا می‌بریم واقعاً فکر می‌کنیم خیلی واقعاً کار بزرگی کرده‌ایم ولی واقعاً قطره‌ای بیش نیست در مقابل قدرت خداوند، در مقابل عظمت خداوند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و داستان بعدی هم که واقعاً این سه‌تا داستان روی من خیلی تأثیر گذاشتند. همانی که خانم خادمی گفتند، داستانی که خانمی بچه‌اش را جلوی جهودی گرفت و انداخت در آتش واقعاً،

من جهان را چون رَحِم دیدم کنون چون در این آتش بدیدم این سکون (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۳)

واقعاً این آتش پذیرش، این آتش قبول چیز دیگری است که واقعاً هیچ جای دیگری نمی‌شود تجربه‌اش کرد. واقعاً باید هر چیزی که برایمان پیش می‌آید بدانیم به چشم یک امتحان نگاه کنیم، قبولش کنیم با پذیرش با تمام وجود و درسش را بگیریم و مهم‌تر از همه ره‌ایش کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: یکی از پیشرفت‌هایی که این اواخر آقای شهبازی برای خودم پیدا کردم این است که واقعاً می‌بینم که دیگر خودم را ملامت نمی‌کنم و این یک اتفاقی است که جدید افتاده، چون دست آدم نیست که یک اتفاقی، قبضی می‌آید برایت شروع می‌کني به ملامت خودت. ولی این اواخر می‌بینم که حتی این قبض‌های خودمم قبول دارم خدا را شکر و سعی می‌کنم ملامت نکنم چون واقعاً منم سال‌ها اشتباه زندگی کردیم.

بر بدی‌های بَدان، رحمت کنید بر منی و خویش‌بینی کم تنید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تَنیدن: دراصل به معنی بافتن است، اما در این‌جا به معنی «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده‌است.

ما هم بالاخره بد بودیم دیگر، باید داریم تلاش می‌کنیم که خوب بشویم ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.



خانم فاطمه: و این‌که پیشرفت‌ها واقعاً زیاد است واقعاً عالی است. فقط آقای شهبازی من این سه سالی که با شما بودم، اولین باری بود که گفتید خسته‌ام! تو را به خدا خسته نشوید آقای شهبازی نور چشم ما هستید شما [خنده آقای شهبازی] دورتان بگردیم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم فاطمه: این چندتا سرفه‌ای که کردید به‌خدا من گریه‌ام گرفت، گفتم آخر دور آقای شهبازی بگردم. یعنی یک وقت‌هایی دعا می‌کنم می‌گویم خدایا نمی‌دانم الان آقای شهبازی دارد چه کار می‌کند، این موقع‌ها خُب آن‌جا نصف شب است، نمی‌دانم خواب است بیدار است. خدایا بر شادی و نور آقای شهبازی بیفز!

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم فاطمه: که واقعاً نور را به قلب و خانه‌های ما آوردید آقای شهبازی، شکر وجودتان.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم فاطمه: یک چند بیتی هم تقدیمتان کنم و از حضورتان مرخص بشوم.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

خانم فاطمه:

نه بگفتست آن سراج اُمّتان
این جهان و، آن جهان را ضَرَّتَن؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۸)

سراج: چراغ
ضَرَّة: هُو

پس وصال این، فراق آن بُود
صَحّت این تن، سَقام جان بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۹)

سَقام: بیماری، دردمندی

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شدند. خب برنامه به همین‌جا به پایان رسید. با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان، با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم، خدا نگهدار.

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦